

لنینیسم و بلشویسم

بحث در سمینار انجمن مارکس لندن در مورد تجربه شوروی
شنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۱

نوبت اول

منصور حکمت: سؤال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به الان است. بحث راجع به لنین و تزه‌های آوریل و چرا این یا آن را گفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما یک ارزیابی مثبتی از آنچه اتفاق افتاده است، داشته باشیم. مثل اسپارتاکوس، ممکن است هیچ اهمیتی نداشته است و او تصمیم گرفت قیام کند و شکست خورد. **وقتی شکست خورد باید توضیح داد که این پدیده قیام اسپارتاکوس چرا مهم بوده است؟**

تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر الان وجود ندارد که بگوئیم ولو شکست خورده است، ولی غولی وجود دارد. اما آن غول هم دیگر موجود نیست که حتی اگر ما هم قبولش نمی‌کردیم در واقعیت این غول تاریخی شکست می‌کردیم. الان آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. شخصیت لنین دارد به اسپارتاکوس شبیه میشود، یعنی یک کسی که یک روزی یک قیامی را سازمان داد اما نهایتاً شکست خورد. در نتیجه این سؤالات مطرح میشوند، که باز تأکید میکنم در مورد انقلاب اکتبر نیستند.

سؤالات اینها هستند: اگر لنین تزه‌های آوریل را نیاورده بود، و آلمان در جنگ شکست می‌خورد، روسیه موقعیتی شبیه به ایتالیا پیدا میکرد، چرا این پروسه تاریخی مفروض، بر آن پروسه‌ای که اتفاق افتاد ارجحیت نداشت؟ یعنی اگر کسی بیاید بگوید اگر لنین تزه‌های آوریل را نمی‌آورد و اجازه میداد که آن کشور پروسه انقلاب بورژوا دمکراتیک خودش را طی کند، بالاخره روسیه یک کشوری میشد شبیه ایتالیا و دنیا یک طور دیگری میبود. چرا از یک شخصیت که پروژه‌ای را آورده است و نهایتاً شکست خورده است، باید با این اهمیت یاد کرد؟ ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتاحی میگوید این بحث ممکن است روی چپ خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست! به خاطر اینکه لنین در تصویر چپ جهان دیگر آن اهمیت را ندارد، اما مارکس دارد. برای اینکه تجربه‌ای که لنین را با آن تداعی میکنند، انقلاب روسیه بوده است و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا شود. تجربه انقلاب روسیه شکست خورد. اگر لنین را به اعتبار انقلاب روسیه بخواهید برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ معلوم بود که اشتباه بوده است! یا ممکن است بگویند حق با مارتف بود، یا بگویند یواش یواش جلو برویم چرا که در آن صورت احتمال داشت روسیه شبیه فنلاند بشود تا شبیه چین. چرا این تجربه هنوز میتواند مهم باشد وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است؟

دوم اینکه اگر درافزوده لنین، این درافزوده تاریخی است، الان دیگر نقشش را از دست داده است. **چه چیزی ماورای تجربه شوروی وجود دارد که الان بگوئیم لنین هنوز مهم است؟** فکر نمی‌کنم در میان سازمانهای چپ لنین این اندازه مهم باشد که برای او و نظراتش حلوا حلوا بکنند. سؤال بعدی من این است، بگذارید به این شکل بگویم: در غیاب این پروسه، تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه طوری باشد؟ چرا **هنوز ما فکر میکنیم که تزه‌های آوریل از نظر تاریخی هم درست بودند و نه فقط از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین؟** ممکن

است کسانی بگویند که روسیه آمادگیش را نداشت و با تزه‌های آوریل لنین آن وضعیت را تحمیل کرد؟ چه جوری میشود از تزه‌های آوریل و لنین دفاع کرد وقتی که تجربه تاریخی شکست خورده است؟

نوبت دوم

منصور حکمت : سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت، در ایران نیز در برابر ماست. یک پدیده ملموس مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمیتواند تحت حاکمیت آن زندگی کند، ما به عنوان حزب کمونیست کارگری میگوئیم باید جمهوری سوسیالیستی را ارائه بدهیم و غیره... و در این میان یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسو" را ندیدید؟ میزنند داغانتان میکنند! **میگویند اقتصاد ایران ظرفیت جمهوری سوسیالیستی و راه حلهای کمونیسم کارگری را ندارد، میگویند دارید راه خود تحمیل میکنید، میگویند راه بهتر این است که از یک راه ائتلاف بورژوائی یا راه دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید.** عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد.

تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواهد چیزی را نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود، هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم از لنینسم درس بگیریم، و منظورم نه از سابقه تاریخی آن و اینکه قدرت را گرفتند، بلکه از متدولوژی لنین است. اما در آن دوره به نظر من کارشان خیلی آسان تر بود: نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطببندیهای بین المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی در مورد کمونیسم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده کمونیست در جایی قدرت را گرفته‌اند، دفعه اول بود که کمونیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان بورژوائی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت. حتی این مسأله که "باید قدرت را گرفت"، درس زیادی برای ما ندارد، الان خیلی وقت است که کمونیستها بحث گرفتن قدرت را طرح کرده‌اند، یعنی اینکه تصرف قدرت مرحله‌ای نیست و باید قدرت را گرفت، یک مشکل حل شده است. ما که می‌خواهیم قدرت بگیریم، نمیگذارند!

در چهارچوب تاریخی فعلی این بحث کسب قدرت سیاسی با دوره ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ روسیه منطبق میشود، چون بعد از آن ما با عروج شوروی روبرو هستیم، که آنرا قبول نداریم. در نتیجه بحث را اگر در سطح عمومی و برای مردم می‌خواهیم توضیح بدهیم و مردم بطور علی‌العموم موضع کمونیستها را تعقیب نکرده‌اند، قدری متفاوت است. به این معنی که در درون فرقه و گروههای کمونیستی این مسأله که لنین مهم است، فرض گرفته شده است.

ما در جمع عمومی مردم ما باید توضیح بدهیم که آن پیروزی کارگری در روسیه حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مهر خود را به دنیا کوبید. و آن انقلاب باعث شد که دنیا در جهت مثبتی تغییر کند. این جنبه به نظر من کار بیشتری میخواهد. یعنی دفاع از لنین و دفاع از حتی یک انقلاب شکست خورده و اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن است، مسأله‌ای است که باید روی آن کار کرد.

نکته دوم به نظر من این است که در مورد ایران این سؤال در برابر ما قرار میگیرد. به ما میگویند شما یک بار دیگر می‌آئید، به زور انقلاب و فشار مبارزات مردم و در دوره تلاطمها، و به عنوان انقلابی‌ترین نیرو، قدرت را میگیرید. و به ما میگویند، که حتی این سؤالات هم اکنون هم اینجا و آنجا چاپ و منتشر هم شده است، شما فکر نکرده‌اید که یکهو جنگتان با آمریکا شروع میشود، آمریکا تحریم اقتصادی میکند. و به ما میگویند که خود شما مجبورید مخالف خودتان را بگیرید که بی‌ثباتتان نکنند و بگیر و ببند راه میاندازید، و در نتیجه به ما

از هم اکنون میگویند که بعد بوروکراسی را میآورید و استبداد برقرار میکنید و همان تجربه شوروی را تکرار میکنید. چه پدیده‌ای از این پروسه، میتواند از نظر ما در برابر بورژوازی که این آمادگی را که به آن اشاره کردم در مقابل ما کمونیستها دارد، باید مورد توجه و دقت ما قرار بگیرد؟ به نظر میآید تجربه انقلاب بلشویکی الآن دارد از نظر سیاسی به ضرر ما تمام میشود. یعنی اینکه الان به ما میگویند که ثابت میشود که شماها، یعنی کمونیستها، نمیتوانید کاری بکنند. چگونه میشود کمونیستها با علم به اینکه این تجربه لنین و شوروی را پشت سر دارند، از آن تجربه انقلاب اکتر دفاع کنند؟

نوبت سوم:

منصور حکمت: من راجع به دو نکته می‌خواهم صحبت کنم، یکی راجع به بحث فاتح شیخ و دیگری در مورد اینکه گفته شد که ما از لنینیسم جلوتر هستیم.

ببینید الان تیم فوتبال برق شیراز تیم منچستر یونایتد سال ۱۹۵۶ را ۵-۰ هیچ می‌زند، در این شکی نیست. در نتیجه اینکه ما از بلشویکها جلوتر باشیم، بخودی خود در جهان امروز چیزی را راجع به وضعیت ما نشان نمیدهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از موانعی که در برابرشان قرار داشته است، قوی‌ترند. در نتیجه لنین و رفقایش شانس داشتند که در حالی که جهان مقابل آنان برای مقابله با کمونیسم آماده نبودند، یک فرصت تاریخی بدست آوردند و قدرت را گرفتند. بعدا چینی‌ها که خواستند همان کار را انجام بدهند، کارشان به مراتب سخت‌تر بود. ما ممکن است خیلی روشن‌تر و بهتر مسائل را ببینیم، تجربه تاریخی را داریم، از نظر سازمانی از بلشویکها در سال ۱۹۱۷ قوی‌تر هستیم، در ایران به نسبت بلشویکها در روسیه شناخته شده‌تر هستیم. چون بحث بلشویکها به دو پایتخت، سن پترزبورگ و مسکو، محدود بوده است و کسی از نفوذشان در مثلا آستراخان حرفی نمی‌زند. در نتیجه سؤال اصلی این است که قوی‌تر بودن به نسبت بلشویکها، در کانتکست و متن دنیای امروز به کجا منتهی میشود؟

به نظر من قدرت بلشویکها برای اینکه در محیط خودشان و در دنیا تأثیر بگذارند خیلی بیشتر بود، برای اینکه جهان آن آمادگی را برای مقابله با آنها نداشت. یک ارتش در مقابلشان قرار داشت با تفنگهای سرپر، بدون سازمانهای جاسوسی، بدون میدیا و بدون تجربه دموکراسی پارلمانی که بتواند علیه آنها حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده باشد. بلشویکها بدون همه اینها زدند و قدرت را گرفتند و در جریانی احتمالا چیزی شبیه به زاپاتا. یعنی طرف مقابل آنها فکر میکردند که لنین و رفقایش چیزی شبیه به زاپاتا در مکزیک‌اند. هر کسی از قدرت بلشویکها یک تفسیری داشت، برای کسی که در انگلستان نشسته است انقلاب بلشویکی شبیه به یک انقلاب مشروطیت است، انقلابی بورژوا دموکراتیک که در انقلاب مشروطیت ایران هم اتفاق افتاده است. طرف مقابل بلشویکها، آمادگی نداشت و اینها زدند و گرفتند.

ولی به نسبت ما، موقعیت ما از بلشویکها خیلی پائین‌تر است به خاطر اینکه طرف مقابل بینهایت آماده و سازمانیافته است. از پیش جواب ما را دارد و از پیش طرح دارد که با قدرت‌گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

در این رابطه لنینیسم معنی دارد. یعنی به این صورت خط لنین در مقابل بلشویکها نیست. به نظر من هم بلشویکها، لنینیست نبودند، تجربه‌اش وقتی ثابت میشود که دقیقا می‌بینیم این لنین نیست که تفسیر خود را در مسائل، عملی کرده باشد، چه در دوره قبل از انقلاب بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ و چه بعد از ۱۹۲۳ در مورد مسائل اقتصادی. به نظر من بلشویکها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار میکنند که اساسش این بود: مارکسیسم علم است، و برای بلشویکها مارکسیسم درک قوانین تکامل جامعه بود. جامعه قوانینی دارد و مطابق

آن قوانین به جلو میرود و تو خودت را به آن میرسانی و در آنها تأثیر میگذاری. این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع، شده است.

بخصوص بین الملل دوم این تعبیر را از مارکسیسم داشته است، کائوتسکی داشته است، و پلخائف این تعبیر را دارد. اگر شما از یک کمونیست همواره لنین بپرسید، جامعه چیست؟، میگوید جامعه از کمون اولیه به برده‌داری و فئودالی و جامعه کاپیتالیستی تکامل پیدا میکند و بعد به مالکیت اشتراکی و غیره تبدیل میشود. مطابق این دیدگاه، تاریخ راه خود را میرود و تو به عنوان مارکسیست تقریباً ایستاده‌ای و نگاه میکنی و یا حداکثر به این پروسه محتوم کمک میکنی.

اما لنین تفسیر متفاوتی از مارکسیسم دارد و تا جایی که من میدانم، تنها کسی است که این تفسیر متفاوت را دارد. تفسیری که اساس آن در تزه‌های فوئرباخ است و آنهم این است که آدمیزاد در تاریخ، موجود زنده است و باید این زنده بودن این جهان را ثابت کند و این دست تو است که تعیین میکند جامعه به چه سمتی میرود. خود جامعه به آن سمت نمیرود، تو هستی که باید تصمیم بگیری، تو باید بحث خودت را مطرح کنی و تاریخ را آنجایی ببری که خودت میخواهی. این تفسیر از مارکسیسم است،

شرایط عینی برای این تفسیر، زمینه‌ها خواهند بود. اگر زمینه کار ما فراهم باشد، کارمان را میکنیم، اگر زمینه فراهم نباشد میگوئید نمیکنم. لنین هم اگر زمینه کارش فراهم نبود، میگفت، نمیکنم. تمام سعی لنین در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند که زمینه تاریخی برای یک انقلاب کارگری وجود دارد. میگوید، عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری است، و حتی ارتجاع استولپینی باعث شده است که در روسیه مناسبات قدیمی ارضی بهم بخورد و... و... در نتیجه لنین میگوید پیروزی ما عملی است، مفید و به درخور است، ماجراجویی علیه روند تاریخی نیست، میتوانیم پیروز شویم و قدرتمان را نگهداریم. لنین مجبور نبود تا آنسوی مسأله را هم بخواند.

در نتیجه آنچه که بلشویکها ندیدند این بود که تفسیرشان بر مبنای درکهای قدیمی و تا آن موقع اروپا محور کمونیسم بود به این معنی که پس از انقلاب کارگری در روسیه، آلمان و بقیه جاها شلوغ میشود و بعد همگی با هم بالاخره یک فکری برای آن خواهیم کرد. به این سؤال که اگر شما در یک کشور پیروز شئید و بعد در کشورهای دیگر انقلاب نشد و شما مجبور بشوید جامعه را بسازید، چکار خواهید کرد، برنخوردیم. به هیچ سرنخی از این قضیه برنخوردیم و در نتیجه بلشویکها را شکست دادند.

اگر لنین ۵۶، ۵۷ ساله زنده بود و چه میگفت، تضمینی ندارد... ممکن بود همان حرفهائی را میزد که استالین یا تروتسکی زدند یا ممکن است حرف رابعی بزنند. ولی میتوان گفت لنینسم چه میگفت، لنینسم میرفت راهش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث متدولوژی رگه لنینیستی این است که اول تصمیم بگیری که چه میخواهی و بعد به سراغ تاریخ میروی. در صورتی که در مقابل رگه‌های منشویکی اول میگویند تاریخ به چه سمتی میرود که بعد سعی کنند خود عنصر مثبتی در آن سیر تاریخی باشند.

لنین اول میگوید چه میخواهم بکنم. اسپارتاکوس هم میخواهد بردگی لغو بشود، زمینه تاریخی آن موجود نیست، شکست میخورد. اما این جنبه و حالت اسپارتاکوسی لنین اینجا مهم است، که به عنوان برده‌ها وارد این پروسه تاریخی شده است، مبصر این پروسه تاریخی نیست. میگوید من میخواهم بردگی ور بیافتم، اگر زمان آن نرسیده باشد، معلوم خواهد شد، اما اگر زمان آن رسیده باشد، پیروز میشویم. لنین در خیلی از کتابهایش میگوید زمان بر انداختن این بردگی رسیده است و حق هم دارد، به نظر من هم زمان آن رسیده است.

من فکر میکنیم، لنینیسیم به این معنی که ما چه می‌خواهیم و باید برویم آنرا عملی کنیم، یک خط متمایز از بلشویسم است که به نظرم آن دیدگاه اولوسیوینیستی، تکامل گرایانه است که روند اثزکتیویسم تاریخی بر آن حاکم است. این دیدگاه بر خود تروتسکی بیشتر از همه حاکم است. تصور میشود که تروتسکی کسی است که میگوید میتوان رفت و انقلاب کرد و قدرت را گرفت، در صورتی که مثل منشویکهاست.

تأثیر لنین و لنینیسیم بر کار ما تعیین کننده است. به نظرم جایگاه تاریخی تجربه لنین دارد اهمیتش را از دست میدهد، وقتی تجربه تاریخی‌ای که لنین ساخته است، محو شده است. این که قوانینی گذراندند که زنان حقوق بیشتری داشته باشند و رفاه و برابری بیشتر باشد، بعد از چند مدتی از خاطره جهان می‌رود.

به نظر من قطب شوروی اگر نباشد، جایگاه تاریخی لنین ضعیف میشود. اما، لنینیسیم به عنوان یک خط ممکن است معتبر بشود. لنین همانطور ممکن است معتبر بشود که مارکس معتبر بود. تا حال لنین به یک اعتبار دیگری معتبر بود، بالاخره بخشی از جهان را تبدیل کرد به یک قطب کارگری. اما وقتی آن پدیده دیگر در جهان وجود ندارد و مثل اسپار تاکوس کاری است که شده و رفته، آن "ایسم" اش، برای ما معتبر است به این معنی که این روایت از کمونیسم که آیا میشود با اراده ما، و در واقع آنطور که تصور شده است در مورد لنین اراده گرایانه، جامعه را آنطور که می‌خواهیم سازمان بدهیم و به آن سوئی که ما می‌خواهیم ببریم؟

این بحثی است که دوباره دارد در ایران باز میشود، یعنی بحث بین ما و دوی خردادیها، منظورم دوی خردادیها در میان چیزها هستند که کمونیستهای آن مملکت‌اند. این دوی خردادیها خیلی معلق نزده‌اند، ما فرق کرده‌ایم و فکر میکنیم که آنها زیاد دور شده‌اند. به نظر من همانجائی که در انقلاب ۵۷ بودند، باقی مانده‌اند، از اول منشویک بودند، هنوز هم منشویک‌اند و از یک حکومت یک ذره بهتر دفاع میکنند. این ما هستیم که خودآگاهی‌مان زیاد شده است. دعوا بین کسانی که به نمایندگی از کسانی که نمی‌خواهند کارشان را بفروشند، و اینکه آیا این کسان اجازه دارند دست به قدرت ببرند و بعد سعی کنند قدرت را نگهدارند، با همه محدودیتها، آمریکا و تحریم اقتصادی و غیره، آیا اجازه تاریخی داریم که دست به قدرت ببریم و قدرت را نگهداریم، با دیگرانی که میگویند نه و ادامه خط تکامل‌گرایانه تاریخ ند. دعوا دوباره شروع شده است. به نظرم اهمیت بحث کورش این است که در مقابل این سؤال میگوید اگر بلشویکها بودند، میگفتند نه، ولی به نظرم اگر لنینیسیم بود میگفت آره! این بار هم ممکن است عین همان بلا که عارض بلشویکها شد، بر سر ما هم بیاید. یعنی فشاری که در جامعه هست، ممکن است تو را همرنگ خودش بکند و ببرد پای اصلاحات. اصلاحات آسان‌تر است. سؤال این است که آیا میتوانیم در چهارچوب خط لنینیستی کارمان را پیش ببریم؟ برخلاف نظر فاتح به نظر من اتفاقا الآن میتواند مطرح باشد. سؤال این است: آیا بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیتش را از دست میدهد، لنینیسیم به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان رهبری یک انقلاب بالفعل، بلکه به عنوان یک برداشت تئوریک-سیاسی، یک برداشت تئوریک-متدولوژیک، لنینیسیم معتبر هست یا نه؟

شاید نوبت بعدی کورش بخواهد این جنبه از بحثش را بیشتر بشکافد. این بحث ابتدا در منتخب آثار یک جلدی (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)، منتشر شد.

عباراتی که با فانت ایتالیک و رنگ متفاوت مشخص شده اند، توسط من انجام شده اند.

ایرج فرزاد ژوئیه ۲۰۲۶